

مریم پیربند، عضو رسمی اتحادیه زنان فیلمساز آمریکا در گفت و گو با همدلی

شرط گذاشتم فیلم هایی با تصویر بد از ایران را نپذیریم

به قدری تفکرم خلاق است که گاهی می ترسم به چیزهایی فکر کنم و برایم اتفاق بیفتد



ایمان کوچکی

روزنامه‌نگار

به هر چه می خواسته، رسیده. به حدی نزدیک اهدافش را با سرعت بالا رفته که شاید برای دیگران دور از دسترس جلوه کند؛ جوانانی با آرزوهای دور و دراز که تلاش برای دستیابی به رویاهای شان از صفر را، نه در عالم واقعیت که تنها در فیلم ها و کتاب ها می بینند اما مریم پیربند از روزهایی می گوید که تصمیم به جست و جوی آرامش گرفت و از سنا به دنیای سینما رسید. این بازیگر و کارگردان که حالا عضو رسمی اتحادیه زنان فیلمساز آمریکاست، ابتدا برای سرباز کردن عطش هیجان به سراغ سنا، سوارکاری و تیراندازی رفت و سپس تصمیم گرفت مهارت هایش را در عرصه بدلکاری به کار بگذرد. همکاری با مرحوم پیمان ابدی که به واسطه بدلکاری در سریال «هشدار برای کبرا ۱۱» شهرت زیادی داشت، سبب آشنایی با محمدمعلی سجادی، از کارگردان شناخته شده سینمای ایران شد و پای او را به هنر فتنم باز کرد. بخت نیز با او یار بود و شرایط را برای ادامه فعالیتش در سطح بین المللی هموار کرد. حالا مریم پیربند تنها ایرانی عضو اتحادیه زنان فیلم ساز آمریکاست و فیلم هایش نیز جوایز معتبری را به خود اختصاص داده اند. با او به گفت و گو نشستیم؛ برای مان از مسیری بگوید که حالا مریم پیربند را به یکی از چهره های بین المللی سینمای ایران تبدیل کرده است. محاصل این گفت و گو را در ادامه می خوانید:

چه شد که به عنوان یک ایرانی به عضویت اتحادیه زنان فیلمساز آمریکا در آمدید؟

من مدتی است در کشورهای مختلف از جمله آمریکا به عنوان فیلمساز فعالیت می کنم و البته با سمت داور در هیات داوران جشنواره های جهانی از جمله آمریکا حضور داشتم. چند سال پیش جایزه بهترین فیلمساز زن را در این کشور دریافت کردم و سپس از طرف این اتحادیه دعوت شدم. در حال حاضر تنها ایرانی عضو این اتحادیه هستم؛ البته اینکه می پرسید چه شد که به عنوان یک ایرانی به عضویت اتحادیه زنان فیلمساز آمریکا در آمدید؟ واقعا نوع برخورد این عزیزان به گونه ای است که هرگز راجع به اهل کجا بودن من صحبتی مطرح نشده و همیشه هر آن چه در میان بوده، صحبت های تخصصی و حرفه ای بوده است.

پس سابقه زیادی در این حرفه دارید...

بله، بیش از یک دهه قبل تصمیم به ورود به این حرفه گرفتم. پیش تر هیچ تجربه ای در این فضا نداشتم و اصلا مخاطب خوبی هم برای فیلم و سینما محسوب نمی شدم چرا که بسیار کم می کردم. کارمند رسمی «ایران ایر» بودم و درس می خواندم. ورزش را هم به شکل کاملا حرفه ای دنبال کرده شامی کردم و عضو تیم هما بودم و قبلمش هم در تیم های دیگر عضویت داشتم. زمان های خالی را هم پایه می بردم به کتاب ها و گاهی نیز نقاشی می کردم اما هرگز روح آرامش نداشتم. باید کاری می کردم که در آن آرامش پیدا کنم و آن قصه گوئی بود که خوشبختانه یافتش.

چه بر شما گذشت که حسن کردید، می توانید در کارگردانی موفق باشید؟

سال اول، فعالیتت را با کلاس های بازیگری آغاز کردم. افرادی که من را از نزدیک می شناختند، پیشنهاد دادند و گفتند استعداد این کار را دارم. با توجه به حجم مطالعه ای نوع بیانم در قصه گوئی، متوجه شدم که می توانم در این حرفه موفق شوم.

شما بدلکاری نیز انجام می دهید. آیا تجربه بدلکاری با مرحوم پیمان ابدی، بدلکار فقید ایرانی را هم دارید؟

بله، اتفاقا اولین بدلکاری که با همکاری «پیمان» انجام دادم، به خوبی یادم هست. او شمال بود و با من تماس گرفت و گفت که محمدمعلی سجادی، تله فیلمی با نام «سایاب» را کار می کند که در صحنه ای اکشن به بدلکار خانم نیاز دارد. آن زمان من تنها دختر در تیم بدلکاری بودم و بعدها خانم های خوب و مستعد دیگری هم به گروه اضافه شدند. پیمان ابدی گفت: در این صحنه باید بعد از زد و خورد با پارو از یک ارتفاع به آب بیفتی، خفه شوی و سنا نکنی که البته نتیجه هم عالی شد.

چند وقت با او تمرین کردید؟

آن زمان چهار، پنج ماهی شده بود که با «پیمان» تمرین می کردیم. من نزد آقای سجادی رفتم و او گفت: «ببین که یک دختر ضعیف و لاغر؟!» همان جا، جلوی خودم زنگ زدنم به «پیمان» و او هم گفت که من از پس کار بر می آییم. آقای سجادی خیلی تاکید داشت که فقط یک لباس خشک داریم و فرصت یک برداشت را خواهیم داشت. از آن جایی که من به شدت آدم خونسردی هستم، پیش خودم گفتم «این ها چرا این جوری می کنند؟» خلاصه کار را انجام دادم و بعد از گرفتن صحنه، امدم بالا و کلی برایم دست زدند ولی فیلم بردار زهرباب گفت «مشکلی در تصویر بوده و باید دوباره تکرار کنیم.» من از ذوق، همان جا با پیمان ابدی تماس گرفتم و گفتم «از طرف ما لوکی بود.» به واسطه ای کار بعدها در کلاس های آقای سجادی من شرکت کردم و رفته رفته اساتید من تبدیل به دوستانی شدند که در کارهای جدید به من کمک می کردند. همین افراد بودند که به من مشورت دادند تا کارگردانی را جدی تر دنبال کنم.

و به همین راحتی تصمیم گرفتید خودتان را در کارگردانی محک بزنید؟

خودم حس می کردم که با کمی ممارست می توانم به خواسته هایم در این حرفه جامه عمل بپوشانم. بعدها در کارگاه های کارگردانی حضور پیدا کردم. نوع خاطره گوئی و روایت من به شکلی بود که اساتیدم متوجه ذهن رویانگر من می شدند. بعد هم به کانون سینماگران جوان رفتم. البته در کنار همه این ها دستیار کارگردانی، منشی صحنه و حتی بازی در فیلم های مختلف را هم تجربه کردم. به دلیل ایسن که از حرفه ای دیگر وارد این کار شده بودم، خودم را خیلی عقب می دانستم و مجبور بودم تلاشم را بیشتر کنم. ناگفته نماند که خیلی هم خوش شانس بودم. امکان داشت من هم هنوز مثل خیلی از دوستان، راهی برای ورود به این حرفه پیدا نمی کردم اما به لطف خدا کارهای خوبی ساختم. البته تا زمانی که پخش کننده خوبی برای فیلم هایم نداشتم، هیچ کجا به خوبی دیده نشدم؛ تا موقعی که خودم پخش فیلم هایم را بر عهده گرفتم.

چه شد که سمت بدلکاری رفتید؟

اعضای خانواده ام ورزشی هستند، خودم نیز در رشته سنا فعال بودم و در تیم «ایران ایر» و تیم های دیگر مدال هایی به دست آورده بودم. به لطف پدر نظامی ام نیز سوارکاری و تیراندازی را فرا گرفته بودم. یک روز برای تست به دفتر سینمایی رفتم که مرحوم ابدی هم آن جا حضور داشت. شب قبل، او را در تلویزیون دیده بودم اما روزم نشد چیزی بگویم. آنها از من تست گرفتند و در تکمیل فرم مشخصاتم، از مهارت های ورزشی ام هم نوشتتم. آقای ابدی فرم را نگاه کرد و پرسید: «واقعا سوارکاری بلدی؟» همان جا در مورد این مهارت های ورزشی بیشتر حرف زدیم و کارت های عضویت مرا دید و گفت: «قرار است تیم بدلکاری راه بیندازیم اما در این گروه، دختر نداریم.» از آن جایی که خودم هم به شدت هیجان این کار را دوست داشتم به این شکل در تمرینات و گروه او حضور پیدا کردم.

و بعد تا کجا بدلکاری را ادامه دادید؟

بعد از ساخت اولین فیلمم که در ژانر اکشن بود، بزرگترهای این حرفه می گفتند که تمرکز خود را روی یک موضوع بگذار و در یک مسیر قرار بگیر. تقریبا هر ۱۰ روز یک بار با بچه ها تمرین می کردم اما تمرکز اصلی ام روی ساخت فیلم بود. بعد از فوت پیمان ابدی نیز گروه مان به شکلی که بود از هم پاشید و دوستانم تبدیل به گروه های جدا جدا شدند. طبیعتا من تمرین ها را برای هیجان شخصی ام و رشته دلخواهم ادامه دادم.

اولین فیلمتان را چه زمانی ساختید؟

آن زمان در کلاس های کانون حضور داشتم؛ فیلمی بود به نام «گاهی دلم برای خودم تنگ می شود». داستان فردی که توهمات بگزار و داشت. بعد «پارکینگ شماره ۶» را که اکشن بود ساختم. این فیلم نامه را با پیمان ابدی کار می کردیم اما متأسفانه او فوت کرد و حال و روز ما به قدری خراب بود که مانده بودیم چه کار کنیم. چهلیم پیمان عزیز تصمیم گرفتیم این کار را به انجام برسانیم؛ یک فیلم دوازده دقیقه ای سراسر اکشن. یک پارکینگ اجاره کردیم که پارکینگ مجتمع تجاری بود و از لحاظ گرافیکی به ذهنیت من شبیه بود و دو شب تا صبح این فیلم را ساختم؛ با لوازم بسیار ابتدایی و دوربین هایی که سر کلاس درس در اختیار ما گذاشته بودند.

برای ساخت فیلم وضعیت مالی خوبی داشتید؟
تا امروز برای فیلم هایم هزینه زیادی نکرده ام. بالاخره یک سازمان یا ارگانی پیدا می شد که بتوانیم با حمایت شان فیلم را بسازیم. فیلم های اولی هم که ساختم واقعا هزینه چندانی در بر نداشتند. خانواده من ابتدا مخالف این کار بودند و نمی توانستم برای ساخت فیلم از آنها کمک مالی بگیرم.

چرا مخالف بودند؟

من مدرک تحصیلی خوبی داشتم و کارمند رسمی شرکت ایران ایر بود. آنها می گفتند: «خیلی از این شاخه به آن شاخه می روی» بنابراین ناچار بودم کار اداره ام را داشته باشم و دو آرامش. برای کلاس ها و فیلم هایم هزینه کنم.

این فیلم برای اولین بار کجا نمایش داده شد؟

فرهنگسرای ارسباران؛ فیلم های من با چند فیلمساز دیگر مثل فرسید اخلاقی و هومن سیدی نمایش داده شد. طبیعتا خیلی استرس داشتم چون اولین بار بود که به خاطر فیلمم در چنین جمعی حضور داشتم. بازتاب فیلم من از سوی تماشاگران هم بیشتر از سایرین بود چون تنها خانمی بودم که به عنوان کارگردان حضور داشتم و در عین حال فیلم خطرناک و اکشنی ساخته بودم.

فیلم اولی که ساختید جایزه گرفت؟

خیر و الا ن می فهمم هم پخش کننده چه اهمیتی در این موضوع دارد. یک بار خیلی اتفاقی متوجه شدم که در مجارستان، جشنواره ای بوده و پخش کننده فیلم بدون این که به من بگوید خودش به تنهایی در این جشنواره حاضر شده است؛ به قدری از پخش کننده ها آسیب دیدم که تصمیم گرفتم خودم فیلم هایم را پخش کنم.

یک پخش کننده بطور می تواند به روند نمایش فیلم آسیب بزند؟

یک مثال برای تان می زنم؛ فیلمی ساخته بودم به نام «با من برقص»، پخش کننده هزینه ای از من دریافت کرد تا این فیلم را در جشنواره ها به نمایش بر بیآوریم. در بین اسامی جشنواره هایی که به من داد اسیم

کردستان عراق هم وجود داشت. به من گفت که فیلم را برای شان ارسال کرده ام و مورد قبول واقع نشده است. من به عنوان مترجم هیأت داوران در آن جشنواره حضور پیدا کردم و فیلم را به آنها نشان دادم؛ تعجب کردند که چرا فیلم را ثبت نام نکرده ایم. گفتم که این اتفاق افتاده و شما فیلم من را نپذیرفته اید. گفتند محال است و بعد لیست فیلم های ثبت نام شونده را آوردند و من متوجه شدم که پخش کننده اصلا فیلم را ثبت نام نکرده است. اتفاقات مشابهی افتاد و تصمیم گرفتم شخصا فیلم هایم را پخش کنم. همین حالا که مسئول برگزاری جشنواره در خارج از کشور هستم، با من تماس می گیرند، لیست می دهند و می خواهند طبق لیست خودشان، فیلم ها به جشنواره راه پیدا کند اما من قبول نمی کنم و می گویم اصلا در انتخاب فیلم ها شریک نیستم تا حق کسی در این زمینه ضایع نشود.

چگونه مسئول برگزاری این جشنواره ها در خارج از ایران شدید؟
از یک زمانی به بعد به خاطر فیلم هایی که ساخته بودم، به عنوان داور یا رئیس هیأت داوران به جشنواره ها دعوت می شدم. رفته رفته یاد گرفتم که ارتباط گرفتن و فیلم هایم را در کلاس های کانون حضور داشتم؛ فیلمی بود به نام «گاهی دلم برای خودم تنگ می شود». داستان فردی که توهمات خاص خود را داشت. بعد «پارکینگ شماره ۶» را که اکشن بود ساختم. این فیلم نامه را با پیمان ابدی کار می کردیم اما متأسفانه او فوت کرد و حال و روز ما به قدری خراب بود که مانده بودیم چه کار کنیم. چهلیم پیمان عزیز تصمیم گرفتیم این کار را به انجام برسانیم؛ یک فیلم دوازده دقیقه ای سراسر اکشن. یک پارکینگ اجاره کردیم که پارکینگ مجتمع تجاری بود و از لحاظ گرافیکی به ذهنیت من شبیه بود و دو شب تا صبح این فیلم را ساختم؛ با لوازم بسیار ابتدایی و دوربین هایی که سر کلاس درس در اختیار ما گذاشته بودند.

جشنواره برگزار کردن در آن جا به چه شکلی است. در حال حاضر چند سال است که در آمریکا، پخش فیلم های ایرانی جشنواره بین المللی aof را برگزار می کنم. قبلا هم در کردستان عراق با دوستانم چنین برنامه ای را تجربه کردیم و نتیجه عالی بود. در مورد آمریکا باید بگویم ابتدا به عنوان داور در این جشنواره حاضر بودم و فیلمی از ایران هم به نمایش گذاشته شد. بعد به آنها پیشنهاد دادم که چند سالان در اختیار من بگذارند تا در هر دوره پنجاه، شصت فیلم ایرانی نمایش داده شوند که آنها استقبال کردند و در حال حاضر بخش ایرانی این جشنواره را به همراه یک تیم خوب برگزار می کنم. خدا را شکر که در چند دوره اخیر، فیلم های خوب ایرانی به این جشنواره آمده اند و مهمان های خوبی هم مثل شهاب حسینی، پوران درخشنده، گوهر خیراندیش و .. داشته ایم. اتفاقا آقای حسینی جایزه هم گرفتند و بازتاب بسیار خوبی نیز در آمریکا داشت. طبیعتا اکثر غربی ها خیلی خوب سینمای ایران را نمی شناسند و این بخش در جشنواره کمک می کند که با سینمای ما بهتر آشنا شوند چند سال قبل این جشنواره در شهر لس آنجلس برگزار شد که ایرانی های بیشتری وارد و سال بعد در لاس وگاس اما دومی به شدت پر بازدید تر بود. الا ن آنها می دانند که جشنواره برگزار می شود و طی دو هفته می تواند فیلم های بسیار خوب ایرانی را ببینند.

این جشنواره شامل چه بخش هایی است؟
بخش هایی که من تنظیم کرده ام شامل فیلم های بلند سینمایی، مستند، انیمیشن، فیلم های کوتاه و فیلم های تجربی است.

کمی باورش سخت است که یک ایرانی به آن جا برود و به پشتوانه این که کار تصویر هم دارید، بگویند بیا این جشنواره را برگزار کن...
من قبل از این که هر کاری انجام دهم، خیلی پرس و جو می کنم و نظر دیگران را در مورد فعالیت هنری می پرسم. خیلی ها می گفتند «چند سال است در اروپا با آمریکا هستم و نتوانسته ایم کار هنری کنیم، اگر به این جا بیایی باید کار دیگری انجام بدهی». برایم مهم نیست ایران باشم یا آن جا یا هر کشور دیگری، در کشورهای مختلفی زندگی کردم و همه جا به بالاخره کار و جایگاه خود را یافتم. البته من برای درس خواندن رفته بودم و این فرض را داشتم که ممکن است نتوانم کار هنری در ابعاد گسترده داشته باشم اما واقعا آنها به همین سادگی پیشنهاد من را قبول کردند، در واقع می دانستم که با قبول می کنند یا نه و فقط شانسم را امتحان کردم

یعنی ایده اولیه از خودتان بود؟
بله، می توانستم به عنوان داور کارم را انجام دهم و تمام. جالب است بدانید برای پذیرفتن فیلم های ایرانی یک شرط گذاشتم و گفتم «فیلم هایی را که تصویر خیلی بدی از ایران به



نمایش می گذاشتند ، نپذیریم.» دلیل هم داشتم؛ درست است که خیلی از این فیلم ها هنری هستند اما به شدت در نگاه خارجی ها به ایران تأثیر گذارند و باور کنید خیلی از آن ها فقط تصاویر منفی را که در برخی فیلم ها از ایران دیده اند به یاد دارند

حتی اگر فیلم ها روایتگر داستان واقعی اما سیاه باشند؟

برای مثال ما فیلم «هیس! دخترها فریاد نمی زنند» را قبول کردیم اما نوع ساختار این فیلم، سیاه نمایی از ایران نبود بلکه نمایش یک معضل اجتماعی است که امکان دارد سایر کشورها هم درگیرش باشند.

شما عضو اتحادیه زنان فیلمساز آمریکا هم هستید، کمی در این باره توضیح دهید...

فیلم «سکوت» که ماجرای یک زن ناشنوا بود در آن جا خیلی مطرح شد، به حدی که برای خودم نیز باورپذیر نبود، حتی سایت آمازون هم این فیلم را از من خرید. با این فیلم من جایزه بهترین فیلمساز زن را گرفتم و عضویت اتحادیه نیز پس از آن اتفاق افتاد.

این نگاه مثبت به فیلمتان دلیل خاصی داشت؟

«سکوت» روایتگر یک روز از روزمرگی زنی ناشنوا است که به شغلی سخت و عجیب اشتغال دارد. او با تکنیک رایل (طناب) از نمای ساختمان های بلند آویزان شده و نمای شیشه ای را می شوید. او یک مادر است و در این داستان، در گذر از طبقه ای با حادثه روبرو شده و جان زنی دیگر را نجات می دهد. این که یک زن در ایران مشغول به چنین کاری باشد برای آنها خیلی جالب بود. آن هم به دلیل همان تصور اشتباهی است که از ایران دارند. بعد از نمایش این فیلم اتحادیه فیلمسازان زن برای من ایمیلی فرستاد و رزومه خواست و در نهایت من هم به عنوان عضو رسمی در آن جا پذیرفته شدم

«کن»، اولین جشنواره خارجی بود که حضور پیمان کردید؛ زمان نمایش فیلم تان چه حسسی داشتید و باز خور دها بطور بود؟
زمان نمایش فیلم خیلی هیجان زده بود و مدام حواسم به این بود که ببینم نظرها چیست؟ خدا را شکر باز خوردها خوب بود؛ داستان زنی که ناخواسته باردار شده و حالا در دوراهی مانده است. قانون سقط جنین هم در کشور ما به شکلی است که بعد از سه ماه از تشکیل جنین، این اتفاق امکان پذیر نیست یا آن جا هر هفته وقت دارد تا تصمیم بگیرد فرزندش را نگه دارد یا سقطش کند؛ این داستان و نوع ساختش که در فضای کاملا بسته بود، کار را جذاب کرد.

سریال مستندی هم با موضوع طلاق در ایران کار کردید، چه شد به سمت فضای مستند کشیده شدید؟
این کار به قدری مخاطب داشت که حتی بی آن که ما بدانیم یکی از شبکه های ماهواره ای هم با پخش بخش هایی از این مستند توصیه کرده بود که کار دیده شود؛ کسی که این خبر را به من داد خودش یکی از سوزه هایی بود که به همراه مادرش جلوی دوربین قرار گرفت. طرح ابتدایی این مستند، بازسازی پرونده های خاص قوه قضائیه بود که البته اتفاق نیفتاد ولی راضی شدمند پرونده های طلاق را در اختیار من بگذارند. یک سال اجازه حضور در دادگاه های مختلف خانواده را داشتم و از بین پرونده های متعدد، ۱۶ پرونده را انتخاب کرد که تبدیل شد به یک سریال مستند؛ برخی از آن ها بازسازی بود و برخی دیگر حقیقی.

البته در آمریکا یک فیلم ساختید. برای تان تفاوتی ندارد اثر تان را در کدام جغرافیا به مقابل
منمایش می گذاشتند ، نپذیریم.» دلیل هم داشتم؛ درست است که خیلی از این فیلم ها هنری هستند اما به شدت در نگاه خارجی ها به ایران تأثیر گذارند و باور کنید خیلی از آن ها فقط تصاویر منفی را که در برخی فیلم ها از ایران دیده اند به یاد دارند

حتی اگر فیلم ها روایتگر داستان واقعی اما سیاه باشند؟

برای مثال ما فیلم «هیس! دخترها فریاد نمی زنند» را قبول کردیم اما نوع ساختار این فیلم، سیاه نمایی از ایران نبود بلکه نمایش یک معضل اجتماعی است که امکان دارد سایر کشورها هم درگیرش باشند.

دوربین ببرد؟

فیلمی به نام «فرمیسک» بود که کاملا به شکل و مناسبات هالیوودی کار کرد و یک تولید مشترک محسوب می شود چون مراحل پس از تولید، تحت مشاوره آقای اسعدیان در ایران انجام شد.

قصه فیلم، ایرانی بود؟

خیر، قصه ایرانی نیست و در واقع امریکایی-کردی است. ماجرای دختری ۱۶ ساله است که پس از زنده ماندن از حمله داعش به آمریکا آورده شده و دو داوطلب که یکی در گذشته سرباز آمریکایی بوده او را کمک می کنند

خارج از ایران، کار بازی هم انجام داده اید؟

خیر، پیشنهاد داشتم اما نپذیرفتم چون خیلی نقش های خاصی نبودند. اما نپذیرفتم چون پوشش ما شخصیت های خاصی را باید بازی کنیم. البته یک فیلم ایرانی بازی کردم که فیلمنامه اش را خودم نوشتم.

اما در ایران بازی کردید...

بله، در ایران، برادران خوب و حرفه ای محمودی در حال ساخت سریالی بودند که نقشی به نام «شراره» را با مشورت شان بر عهده گرفتم. این سریال با نام «سایه بان» در شبکه دوپ بر عهده سیما پخش شد.

دوست دارید به ایران، چه کاری را بازی کارگردانی کنید؟

راستش بازی دغدغه اولم نیست ولی فیلمسازی هست اما در مورد فیلمسازی اصلا فرقی ندارد که کجا باشد؛ دوست دارم قصه بگویم و فیلم بسازم .

برنامه ای برای ساخت فیلم بلند دارید؟

اتفاقا پیگیر هستم و اگر مراحل لازم طی بشود حتما این کار را خواهم کرد. در آمریکا هم یک فیلمنامه سفارشی با نام «بازوان آمریکا» کار کردم، فیلمنامه دوپست صفحه بود و گفتند که شخصیت های ایرانی دارد اما بعد از این که آن را خواندم، متوجه شدم که آنها بیشتر شبیه اعراب هستند؛ حتی اسامی آنها هم عربی بود. طبق همان تصور غلطی که از ما دارند این اتفاق افتاد. به آنها توضیح دادم و در نهایت فیلم نامه آن ها به ۹۰ صفحه تقلیل پیدا کرد و موضوع اکشن هم تبدیل به درام شد و ایرانی هایش واقعا ایرانی شدند.

چرا همه خیلی راحت، پیشنهادهای شما را قبول می کنند؟

باور کنید اصلا من را نمی شناختند و هیچ رابطی هم وجود نداشتم. واقعا آنها، من را پیدا کردند. در مورد سوال شما می توانم بگویم که شاید چون انسان منعطفی هستم این روابط کاری به خوبی برابم شکل می گیرد. یک چیز جالب برایتان بگویم؛ چند وقت پیش که خانم مریم میرزاخانی فوت شدند، دهنم به شدت درگیر معادلات و داستانی مربوط به ریاضی بود. خیلی اتفاقی نویسنده ای از یزد پیام داد که من یک قصه مرتبط با زنی که سخت ترین معامله جهان را حل کرده دارم. سه روز بعد داستان به منزل من رسید. به قدری تفکرم خلاق است که گاهی می ترسم از این که به چه چیزهایی فکر کنم و برابم اتفاق بیفتد.

آنجا چه چیزهایی متفاوتی فرا گرفتید که در ایران، امکان آن وجود نداشت؟
حدود ۹ ماه به یک «ورک شاپ» کارگردانی رفتم؛ ورک شاپی که فقط کارگردانی نیست بلکه باید فیلمبرداری، تدوین، صداگذاری و تمام فعالیت های ساخت فیلم را با تمام استانداردها و مناسبات سینمای هالیوود فرا بگیریم. من قبل از آن حتی در ویرایش یکسک عکس هم با نرم افزار مشکل داشتم ولی این کلاس سوختی بردار نبود. مدام گروه بندی می شدیم و در سمت های مختلف باید به شکل گروهی فیلم می ساختیم.